

شکوفه های بهاری

نکته نکته از زهر الربیع

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

زهر الربیع از آثار معروف سید نعمت الله جزایری عالم شیعی قرن یازدهم و دوازدهم هجری قمری و از شاگردان مجلسی دوم است. او عالمی ذوفنون بوده و در ادبیت هم دست داشته است، لذا کتاب جنگ ماندش سرشار از لطایف ادبی است و نامش را از این دو بیت اقتباس کرده است:

اصبحت صبّا اذا مرّ النسیم علی زهر الریاض، یکاد الوهم یؤلّمنی
من کل معنی لطیف احتسی قدحا و کل ناطقة فی الکون تطربنی (ص ۸)

در این گفتار بعضی نکات ترجمه و از لحاظ خوانندگان می‌گذرد. مرجم ما چاپ سنگی، تهران ۱۲۹۸ ق.

کمک ظالم ترجیحاً به طور مطلق حرام است، هر چند مدخلیتی در ظلم او نداشته باشند، مثلاً دوختن لباس برای ظالم. چون اگر خیاط هم از دوختن لباس او خودداری کند، (به همان اندازه) مانع ظلم او خواهد شد. (ص ۱۴)

عربی در حمام اصفهان تیزی رها کرد، رفیقش نهیب زد که چه کردی؟ گفت: خاموش! اینها عربی نمی‌فهمند. (۲۲)

رؤیم صوفی شغل قضاوت را پذیرفت. جنید گفت: مردی رازدار تر از رویم ندیدم که چهل سال دنیا پرستی اش را از ما پوشیده می‌داشت. (۳۷)

زنی را به جرم دزدی گرفتند. منکر شد. قاضی گفت: قسم بخور! و خورد. طرف به قاضی اعتراض کرد که مگر نشنیده‌ای:

و لا تقبل لسارقة یمیناً و لو حلفت بربّ العالمینا

قاضی پرسید: در کدام سوره است؟ گفت: «الا هبّی بصحنک فاصبحینا».

قاضی گفت: گمان کردن در «انا فتحنا لک فتحا مبینا» باشد. (۵۱)

به ابراهیم ادهم گفتند: چرا مصاحبت نمی‌کنی؟ گفت: اگر با پایین تراز خود بنشینم، با جهلش مرا می‌آزارد و اگر با بالاتراز خود بنشینم، بر من تکبر می‌کند و اگر با همتای خود بنشینم بر من حسد می‌ورزد، پس صحبت با آن می‌کنم که در صحبتش ملالی نیست. (۴۱۶)

به معلّم بدخطی گفتند: چرا کُشتی تعلیم نمی‌کنی؟ گفت: بلد نیستم. گفتند: خط هم بلد نیستی. (۳۱)

چکیده:

کتاب زهر الربیع از آثار معروف سید نعمت الله جزایری عالم شیعی قرن یازدهم و دوازدهم هجری قمری و از شاگردان مجلسی دوم است. او عالمی ذوفنون بوده و در ادبیات هم دست داشته است. لذا کتاب جنگ ماندش سرشار از لطایف ادبی است. نویسنده در نوشتار حاضر برخی نکات کتاب را به خوانندگان عرضه می‌نماید.

کلیدواژه:

کتاب زهر الربیع، نعمت الله جزایری.

امام جماعت بعد از حمد سوره‌ای خواند که این آیه در آن بود: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكْنِي اللَّهُ وَمَنْ مَعِيَ» عربی که پشت سرش بود گفت: «أهلك الله وحده، ایش کان للذین معک». حاضران از شدت خنده، نمازشان را قطع کردند. (۱۱۲)

مردی پسرش را نزد قاضی برد که قرآن نمی‌خواند و شراب می‌خورد. پسر گفت: خواندن می‌دانم. قاضی گفت: بخوان. پسر خواند:

علق القلب ربابا بعد ما شابت و شابا
انّ دین الله حقا لاتری فیسه ارتیابا

پدرش گفت: ایها القاضی! همین دیروز قرآن همسایه را دزدیده، این را از آنجا یاد گرفته. قاضی گفت: خدا بکشدهش که قرآن را آموخته، به آن عمل نمی‌کند. (۱۱۴)

کسی مؤذنی را کتک می‌زد که بد صداست. گفتند: زدن ندارد. گفت: یهود و نصارا را بر مسلمانان می‌خندانند. (۱۱۵)

اجر صدقه کمتر از قرض الحسنه است؛ زیرا قرض حتماً به مستحق می‌رسد، در حالی که گیرنده صدقه ممکن است مستحق نباشد. (۱۲۷)

اگر کلام معصومین را تصفح کنی، آنچه بدان نیاز و آنچه نیاز نیست در آن می‌یابی، حتی اگر کسی بخواهد کتابی درباره آداب تخیلی و مکان و شرایط آن تألیف کند، امکانش هست، حال آنکه در خبری از اخبار کلمه: «هیولا و صورت و عقول عشره» را نمی‌یابی. (۱۶۴)

اینکه آورده‌اند قتیل عشق (به شرط عفت) شهید است؛ یعنی در ثواب مثل شهید است. (۱۹۸)

بخیلی به معشوقش نوشت: صورت خود را بر خاک گذارده‌ام که تواز من راضی شوی. جواب داد: یک دینار بفرست تا من صورت بر صورت بگذارم. (۱۷۳)

سائلی برادر عالمی نحوی ایستاد. نحوی گفت: «انصرف». سائل گفت: «اسمی احمد» نحوی گفت: یک چیزی بدهید سیبویه برود. (۱۷۶)

قلندری یکی را قسم می‌داد که تو را به صد و بیست و چهار هزار پیغمبر یک سکه به من بده. آن شخص گفت: از آن تعداد هر یک را اسم ببری، یک سکه‌ات می‌دهم. قلندر شروع کرد به شمردن: «فرعون، شداد، نمرود...». آن شخص گفت: اینها پیغمبر نیستند. قلندر گفت: اینها ادعای خدایی داشتند، تو به پیغمبری قبولشان نداری؟ (۱۸۱)

دو دختر خدیجه که به عثمان دادند، از شوهر قبلی خدیجه بود، بعضی هم گفته‌اند دختران خواهرش بودند که او بزرگ کرده بود. (۱۸۶)

گفته‌اند که: «من تواضع لغنی ذهب ثلثا دینه»؛ یعنی اگر هم قلباً تواضع

کسی، دیگری را ترحمماً پشت سرش روی خرسوار کرده بود، گفت: چه خر خوبی داری؟ ساعتی بعد گفت: چه خر خوبی داریم؟! صاحب خر پیاده‌اش کرد و گفت: می‌ترسم ساعت دیگر بگویی: چه خر خوبی دارم؟! (۳۵)

به عربی گفتند: چرا در راه مسلمانان ادرار می‌کنی؟ گفت: من هم از مسلمانانم! (۳۷)

زن بدکاره‌ای شب بیرون آمده بود، گفتند: نمی‌ترسی؟ گفت: اگر به مردی بر بخورم که همان را می‌خواهم و اگر به شیطان بر بخورم که او مرا می‌خواهد. (۳۵)

عربی به جام آمده بود تا با جامی مناظره کند. مردم جمع بودند و قرار شد آن دو به عربی صحبت کنند. عرب به عربی از جامی پرسید: فارس‌ها به جای «لا أعلم» چه می‌گویند. جامی گفت: «نمی‌دانم». همه گفتند جامی نمی‌داند و دور آن عرب جمع شدند تا روزی که عرب می‌خواست برود، جامی جلورفت و از عرب خواهش کرد یک موی ریشش را از باب تبرک به او بدهد. این خبر پیچید. مردم ریختند و ریش برای عرب نگذاشتند. (۵۸)

اشعب را گفتند: نماز سبک می‌خوانی؟ گفت: ریا در آن نمی‌آمیزم. (۵۶)

عربی بعد از آنکه پالوده خورد، گفت: اگر موسی همین را نزد فرعون می‌برد، ایمان می‌آورد، اما او عصا برد. (۵۸)

اسلم امیر خراسان قبر ایرانی‌ها را می‌کند که درهم را از دهن مرده‌ها در آورد تا ضرب المثل شد: «الأم من أسلم». (۵۹)

کسی سگ گله‌اش را در گورستان دفن کرد. قاضی حکم به احراق او نمود. گفت: یا قاضی، سگ مرحوم گله‌اش را وقف حضرت شما کرد. قاضی گفت: پس برو وصیتش را عمل کن، به سلامت! (۶۰)

دو طرف دعوا نزد قاضی رفتند، یکی شان شیر به رشوت برده بود، آن یکی قوچ. قاضی حکم به نفع اولی داد. دومی با اشاره رساند که من قوچ آورده بودم. از خانه قاضی خبر آوردند که قوچ ظرف شیر را ریخته، حکم را معکوس کرد. (۶۰)

عقل مرد را از سه چیز می‌فهمند: فرستاده‌اش، نامه‌اش و هدیه‌اش. (۷۹)

کسی قول داده بود که هر یک از بندگانش نماز خوب بخوانند، آزاد می‌شود. برده‌ها یکی یکی به ریا نماز می‌خواندند و آزاد می‌شدند. موقوف را به او گفتند. گفت: «خَدَّ عَنَا اللَّهُ، خُدَّ عَنَا لَهُ». (۹۳)

نکرده باشد، دست کم تقوای لسان و جوارح را رعایت نکرده است. (۱۹۷)

شغل قصابی بهتر از شاعری است؛ چرا که سگ‌ها محتاج قصاب‌ها هستند، اما شاعران (مداح حکمرانان) محتاج از سگ کمتر! (۲۰۹)

از یکی پرسیدند، اول سوره دخان چیست؟ گفت: «الحطب الرطب». (۲۲۳)

به مزید گفتند: اگر سگی حمله کرد، آیه: «یا معشر الجن و الانس...» را بخوان! گفت: همه سگ‌ها وارد نیستند، چوب بهتر است. (۲۲۴)

یک خراسانی در مکه اجیری گرفت که اعمال سخت را به جای او انجام دهد و آخر کار مزد کمی به او داد. جلوی رکن کعبه بودند، اجیر سرش را به دیوار کعبه کوبید. خراسانی گفت: این چیست؟ گفت: هر کس کله‌اش محتکم‌تر به اینجا بخورد، اجرش بیشتر است. خراسانی چنان کله‌اش را بر دیوار زد که بی‌هوش افتاد. (۲۲۴)

مردی با کنیزنش نزدیکی کرد و به او گفت: به خانم چیزی نگو. کنیز گفت: اگر من دهن‌لق بودم از پنج سال پیش به این طرف به شما می‌گفتم که خانم با نَداف رفیق شده است. (۲۲۷)

پیش‌نماز در سوره خواند: «فأین تذهبون». عربی آنجا حاضر بود، گفت: من که به خانه‌ام می‌روم، این ننه مرده‌ها هم نمی‌دانم کجا می‌روند. (۲۳۰)

کسی که بر پیشانی‌اش جای مهر بود، بر در خانه‌ای به گدایی ایستاد. گفتند: تو که در چهره‌ات سگه داری؟ گفت: آری! ولی نقش ندارد. (۲۳۱)

از یکی پرسیدند: عیسی بالاتراست یا موسی؟ گفت: عیسی مرده زنده می‌کرد و موسی با یک مشت آدم کشت. عیسی در گهواره حرف می‌زد و موسی در هشتاد سالگی می‌گفت: «واحلل عقدة من لسانی». (۲۳۵)

شیخ بهایی به شاه عباس نماز حاجت یاد می‌داد. دلک شاه عباس گفت: معطلش نشو، ماتحت این نمی‌تواند وضو نگه دارد! (۲۷۶)

اثبات دعوی اجماع نزدیک به مُحال است. (۳۲۷)

محبت را چهل سال می‌توان پنهان داشت، عداوت را یک روز هم نمی‌توان! (۳۸۴)

سهروردی اعتقاد حکما را با زندقه آمیخته بود، مع ذلک اکنون قبرش در بغداد زیارت می‌شود. (۳۹۱)

امیر تیمور زارع زحمتکش تنگدستی را دید. پرسید: اسمت چیست؟ گفت: تیمور... و همه مشخصاتش مثل امیر تیمور بود، حتی طالعش هم مانند امیر تیمور بود و هر دو متولد برج دلو بودند. امیر تعجب کرد. آن مرد گفت: تعجب ندارد، دلو من خالی بود، دلو تو پُر! (۳۷۱)

شاه عباس به میرزا حبیب‌الله صدر گفت: تو در نظر من مثل امام زین‌العابدین هستی، الا اینکه زیاد وساطت و شفاعت می‌کنی. میرزا قول دارد دیگر نکنند. حین خروج کسی از وی دستخطی خواست، فوراً نوشت. گفتند: همین الان گفتمی دیگر سفارش نمی‌کنم. گفت: همین‌ها هستند که من را در نظر شاه امام زین‌العابدین کرده‌اند، اگر برای شاه قدمی بر ندارم، می‌شوم شمر بن ذی‌الجوشن! (۳۹۷)

۱. سید نعمت‌الله، شهاب‌الدین عمر سهروردی صاحب عوارف المعارف صوفی رفیق خلیفه عباسی مدفون در بغداد را با شهاب‌الدین یحیی سهروردی فیلسوف که به دست ابویان در حلب کشته شد اشتباه کرده است. فبریحیی سهروردی فیلسوف در حلب است و آنکه در بغداد مدفون است، عمر سهروردی است.